

سومین کتاب از سه گانه های انقلاب امیرحسین فردی ناتمام باقی ماند

خط ناتمام امیر ادبیات انقلاب



عاطفه جعفری

روزنامه نگار

«با خودم فکر کردم هر چه از امیرحسین فردی بگویم، حق مطلب را درباره او ادا نکرده‌ام، جز اینکه تکیه کنم به حرف مرتضی سرهنگی که می‌گوید جیگر امیرحسین فردی سیخی یک میلیون!» اینها حرف‌های رسول ملاقلی‌پور است در وصف امیرحسین فردی. امیرحسین فردی با ادبیات انقلاب اسلامی پیوندی ناگسستنی داشت. این پیوند برای این سال‌ها نبود، بلکه ریشه آن به سال‌های آغازین دهه ۶۰ که اولین رمانش را نوشت برمی‌گردد. امیرحسین فردی هم به جهت رمان‌هایی که در حوزه ادبیات انقلاب اسلامی نوشت و هم به لحاظ مسئولیتی که در جشنواره داستان انقلاب داشت، در این حوزه بیش از هر نویسنده، مسئول و کارشناسی صاحب‌نظر شناخته می‌شد. باورش این بود که هر نویسنده‌ای با هر تفکری نمی‌تواند درباره انقلاب بنویسد و خود را نویسنده این موضوع بداند؛ چراکه نویسنده انقلاب باید در وهله اول به آن باور و تعهد کامل داشته باشد و نبود نویسنده‌ای با این ویژگی در سال‌های اولیه پیروزی انقلاب را مهم‌ترین دلیل نداشتن آثاری درخور با این مضمون می‌دانست. مریم دخترش درباره او می‌گوید: «جای پدرم خالی نیست، چون آثارش جای خالی او را پر کرده است. بزرگ‌ترین دغدغه پدرم شعرهایی بود که اعتقاد داشت انجام نشده‌اند. او می‌گفت بسیاری از شعرهایی که داده شده، هنوز عملی نشده است. گاهی می‌نوشت، گاهی کار اجرایی می‌کرد و گاهی در حوزه کودک فعالیت داشت.» امیرحسین فردی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در آبان ماه ۵۸، به حوزه اندیشه و هنر اسلامی پیوست. بخش ادبیات داستانی در حوزه را با همراهی شهید حسن جعفری‌بیکو و محسن مخملباف بنیانگذاری کرد. در آن سال‌ها «سوره بچه‌های مسجد» که مرتبط با ادبیات کودکان و نوجوانان بود را راه‌اندازی و ۱۶ شماره از آن را منتشر کرد. در شهر یورما سال ۶۱ که کیهان بچه‌ها دعوت شد و به‌عنوان سردبیر، هدایت قدیمی‌ترین نشریه کودکان و نوجوانان کشور را بر عهده گرفت. مدتی بعد به علت اختلاف نظرانی که در حوزه پیش آمد، آنجا را ترک و تمام انرژی و توان خود را صرف کیهان بچه‌ها کرد. در اولین قدم طی یک مصاحبه زنده تلویزیونی اعلام کرد مجله کیهان بچه‌ها آمادگی همکاری با همه نویسندگان، شاعران و تصویرگران کودک و نوجوان را دارد و از آن پس کیهان بچه‌ها تبدیل به عرصه

فعالیت هنرمندان شعر و داستان کودک و نوجوان شد. شورا‌های داستان، شعر و تصویرگری در تحریریه کیهان بچه‌ها تشکیل شد که حاصل آن نقد و بررسی و انتخاب بهترین آثار ارسالی به دفتر مجله بود. حاصل این کار طی سال‌ها، معرفی نویسندگان و شاعران بی‌شماری به جامعه ادبی کشور بود. در سال ۶۸ «کیهان علمی» را راه‌اندازی کرد و با همکاری بزرگانی چون «استاد احمد بیرشک» جایگاه شایسته‌ای به‌عنوان اولین مجله علمی کودکان و نوجوانان پیدا کرد. این مجله پس از پنج سال فعالیت، به دلیل مشکلات مالی موسسه کیهان تعطیل شد. در دهه ۶۰ جلسات داستان‌نویسی مسجد جوادالائمه» را هر هفته به‌طور منظم در کتابخانه مسجد تشکیل داد. در این جلسات که اداره آن به صورت کارگاهی بود، رمان‌های بزرگ جهان و داستان‌های نوشته‌شده اعضا خوانده می‌شد و موردبحث و نقد قرار می‌گرفت. پس از تربیت شاگردانی چند، در سال ۱۳۷۵، با به‌راه‌اندازی «جشنواره کتاب سال شهید حبیب‌غنی‌پور» با همکاری شاگردان دیروز، که امروز با عنوان «شورای نویسندگان مسجد جوادالائمه» فعالیت می‌کنند، جنبه گسترده‌تری به فعالیت‌های ادبی مسجد داد. او در سال ۱۳۷۷ در تشکیل «انجمن نویسندگان کودک و نوجوان» و در سال ۱۳۷۸ در تشکیل «انجمن قلم ایران» حضور موثر داشت. در سال ۱۳۸۱ به مناسبت بیستمین سال سردبیری‌اش در کیهان بچه‌ها، مراسم بزرگداشتی با عنوان «۳۰ سال عاشقی» برگزار شد و در همان سال برای حضور مجدد در حوزه هنری از او دعوت به عمل آمد. بدین ترتیب او بعد از ۲۰ سال جدایی از حوزه، با عنوان «مدیر کارگاه قصه و رمان» به خانه هنر انقلاب بازگشت و در سمت جدید تلاش گسترده‌ای برای رونق دادن به «ادبیات انقلاب اسلامی» آغاز کرد که در ادامه منجر به شکل‌گیری «جشنواره داستان انقلاب اسلامی» شد. در سال ۱۳۸۷ نیز موفق به دریافت «نشان درجه یک هنری» از وزارت ارشاد دولت وقت شد. در شهریور سال ۱۳۸۹ به «مدیریت دفتر آفرینش‌های ادبی حوزه هنری» منصوب و تا پایان عمر – در کنار مدیرمسئولی کیهان بچه‌ها- در این مرکز مشغول خدمت به ادبیات انقلاب اسلامی بود. لقبش را «امیر ادبیات انقلاب» گذاشتند؛ کسی که به گفته دوستانش تا لحظه آخر فقط کار کرد و کار کرد و به قول خودش هیچ لحظه‌ای را نباید از دست داد و تا زمانی که زندگی می‌کنیم، باید برای دغدغه و هدف‌مان تلاش کنیم. در قرار دوم برای نویسندگان انقلاب، سراغ امیرحسین فردی رفتم و از او گفتم: به همراه محسن مومنی شریف، محمد ناصری و مریم فردی.



خط قرمز فردی انقلاب اسلامی بود

محسن مومنی شریف، رئیس حوزه هنری

آقای امیرحسین فردی، از پیشگامان ادبیات داستانی انقلاب اسلامی هستند. از کسانی بودند که پیش از انقلاب در مسجد جوادالائمه(ع) داستان‌نویسی را شروع کرده بودند و کلاس داستان‌نویسی و نویسندگی داشتند و برای بچه‌های علاقه‌مند کتابخوانی، جلسه می‌گذاشتند. مسجد جوادالائمه(ع) به واسطه ایشان و هادی علی اکبری و تعدادی دیگر از فعالان فرهنگی، کتابخانه خوبی را آماده کرده بود. فردی هم در دوران دبیرستان انشاهای خوبی می‌نوشتند و معلم ادبیات‌شان مرحوم اکبر رادی، از نماینده‌های نویسندگان مشهور آن زمان بود و ایشان به فردی کمک کرده بودند بخش داستان و نثرنویسی را جدی بگیرند.

وقتی انقلاب پیروز شد، فردی از نخستین کسانی بود که به حوزه هنری آن زمان آمد و نخستین مسئول بخش داستان حوزه هنری بود. اولین نشریه حوزه هنری که منتشر شد، کتاب بچه‌های مسجد بود. همه داستان‌هایی که در آن چاپ شد، با قلم شاگردان فردی بود. فردی در حوزه هنری بود تا اینکه در سال ۶۲ به مجله کیهان بچه‌ها رفت و سردبیر آن مجله بود و تقریباً ۱۰ سال اواخر عمر را مجدداً به حوزه هنری برگشت.

آقای فردی در حوزه داستان‌نویسی انسان پخته‌ای شده بود، چون تجربه خوبی از زندگی و مواجهه با آدم‌های دور و بر داشت و از این جهت است که میان هم‌نسلان فردی،

داستان‌های او از جایگاه بالایی برخوردار است و داستان‌هایش دقیق بود. به لحاظ مضمونی کارهای اولیه ایشان علیه ظلم و ستم نظام شاهنشاهی و همچنین خوانین و ارباب‌ها بود. بخش قابل‌توجهی از عمر ایشان صرف تربیت نیرو و کارهای اجرایی شد و به خاطر همین مسئولیت اجرایی بود که به نسبت عمرش کتاب‌هایش کم است و کمتر نویسندگی کرد. فکر می‌کنم دو کتاب آخر فردی که متأسفانه جلد سوم آن ناقص ماند و تمام نشد، کتاب «اسماعیل» و «گرگ‌سالی» از آثار برجسته داستان انقلاب است.

فردی شخصیت مهربانی داشت و علاقه‌مند بود همه را به‌عنوان نیروهای انقلاب جذب کند، به همین خاطر خیلی اوقات به لیبرال بودن متهم بود. جلسات فوتبال فردی که ما هم می‌رفتم، از همه نوع دیدگاهی در آن جلسه فوتبالی حضور داشتند، هم سردبیر روزنامه شرق بود و هم روزنامه کیهان و همه جمع بودند. اما زمانی که ماجرای ۸۸ پیش آمد، فردی احساس کرد مساله جدی است و باید جبهه‌ها مشخص شود و این نخستین بار بود که او به‌ویژه علیه مخملباف نامه‌ای نوشت و گذشته او را برایش یادآوری کرد. خط قرمز فردی، انقلاب اسلامی بود و نمی‌توان این را نادیده گرفت. فردی دوستی‌اش با افراد تا جایی بود که در مقابل انقلاب قرار نگیرند و نسبت به انقلاب بی‌اعتنا نباشند، ولی هر موقع که احساس می‌کرد این‌گونه نیست و ممکن است



نسبت به انقلاب موضع داشته باشند، در آن لحظه موضع خودشان را مشخص می‌کردند. نگاه فردی، نگاه جهادی بود، اما جهادی نه به معنای اینکه بی‌نظم و بی‌برنامه رفتار کند. اتفاقاً

فردی یکی از منظم‌ترین و با برنامه‌ترین نویسندگان این عصر بود. اگر این جهادی به معنای فداکاری و کار زیاد باشد و اینکه به خاطر کمبود امکانات کارها را متوقف نکنند، از این جهت می‌توان گفت فردی به‌عنوان یک عنصر جهادی بود و خیلی تابع امکانات نبود. همچنین رفاه‌طلب نبود و تا آخر عمرش در خانه‌ای زندگی کرد که در کودکی آنجا بزرگ شده بود، در حالی که به لحاظ موقعیت می‌توانست در جای بهتری زندگی کند.

انسانی مردم‌دار بود و نمی‌خواست از مردم جدا شود و معمولاً با ماشین عمومی مثل اتوبوس تردد می‌کرد و با توجه به مسئولیتی که در روزنامه کیهان داشت، توانایی خرید اتومبیل را داشت، ولی این کار را نمی‌کرد. ایشان آدم جهادی و پرکار و با انگیزه‌ای بود و نسبت به آرمان‌هایش ایستادگی می‌کرد.

تا آخرین لحظه عمرش برای ادبیات انقلاب کارکرد

محمد ناصری، نویسنده و دبیر جایزه غنی‌پور

از سال سوم دبیرستان من آقای فردی را می‌شناسم. مربوط به سال‌های قبل از انقلاب و سال ۵۶ است. زمانی که وارد کتابخانه مسجد جوادالائمه که نزدیک محل‌مان بود، شدم و با تلاش افرادی همچون فردی، کتابخانه بسیار فعالی داشت. در بدو ورود اولین روزها توفیق آشنایی با فردی را پیدا کردم. یکی از شنونده‌های داستان‌هایی بودیم که فردی آنجا می‌خواندند. در یکی از روزهای زوج جلسه قصه‌خوانی داشتند و بچه‌ها همه جمع می‌شدند و ایشان قصه کوتاهی را می‌خواندند و بچه‌ها که عمدتاً از دانش‌آموزان دبیرستانی و راهنمایی بودند، نتیجه و نظرشان را به ایشان می‌گفتند.

حدود ۸۰ تا ۱۰۰ نفر در جلسات روز دوشنبه شرکت می‌کردند. فردی در جلسات بعدی از بین ۸۰ تا ۱۰۰ برگه‌ای که به دستش رسیده بود و از بین نظرات، آنهایی را که از همه بهتر بود پیدا می‌کرد. تقریباً سه تا پنج نفر بودند و به آنها یک کتاب جایزه می‌داد و من هم جزء کسانی بودم که کتاب از ایشان جایزه گرفتم. این ماجرا مربوط به تابستان سال ۵۶ بود و بعدها آشنایی‌مان ادامه پیدا کرد.

به غیر از جلسات قصه‌خوانی فردی معمولاً در جلسات کوهنوردی که در سه‌ماه تعطیلی دویا سه‌بار ترتیب می‌دادند، به‌عنوان رهبر کوهنوردی بچه‌ها شرکت می‌کردند و معمولاً در کوه‌های اطراف تهران با همه بچه‌ها و بزرگ‌ترهای دیگر می‌رفتم. علاوه بر اینها، قبل از انقلاب هم تمرینات فوتبال داشتند و معمولاً نوجوانان و جوان‌ترها بودند که من در آن تمرینات شرکت نمی‌کردم، نه اینکه اهل فوتبال نباشم، به دلیل اینکه سطحش بالا بود و معمولاً فوتبالیست‌های بهتری بودند. کم‌اینکه از بین گروه فوتبال فردی، کسانی در سطح بالاتر ورزشی انتخاب شدند. در سال ۵۸ فردی از بین بچه‌هایی که

در جلسات قصه‌خوانی ایشان شرکت می‌کردند و علاقه‌مند بودند، جلسات قصه‌نویسی و گفت‌وگو را راه انداختند. بنده و شهید غنی‌پور، ناصر نادری و خیلی‌های دیگر در آن جلسه شرکت می‌کردیم که به جلسه‌های دوشنبه‌شب‌ها معروف شد و مستمر و به‌صورت مداوم ادامه داشت. خیلی از آدم‌ها آمدند و رفتند و از آن شورای نویسندگان مسجد جوادالائمه و جشنواره شهید غنی‌پور متولد شد و آن جلساتی بود که دیگر به زمستان و تابستان کاری نداشت. از سال ۵۸ آن جلسات دائماً تشکیل شد تا به الان هم دوشنبه‌ها، جلسات به‌صورت ماهانه ادامه دارد.

یکی از ویژگی‌های فردی در طول زندگی‌شان، «معلم» بودن است البته معلم نه به معنای مرسوم استاد و شاگرد در مدرسه و دانشگاه، بلکه معلمی به معنای واقعی کلمه. معلمی که فارغ از سن و سال، اگر کوچک‌ترین استعدادی را در کسی می‌دید، دست او را می‌گرفت و سعی می‌کرد استعدادش را در مسیر درست هدایت کند.

فردی مهربانی و عطوفت نسبت به همه داشت، تمام بچه‌های کتابخانه تحت‌تأثیر اخلاق و مهربانی فردی جذب ایشان شدند و باعث یادگیری خیلی از موضوعات شد. مثلاً ما که در زمینه قصه فعالیت می‌کردیم، به کتاب و قصه‌نویسی علاقه‌مند شدیم و آنهایی که اهل فوتبال بودند، آدم‌های بااخلاق فوتبال شدند. مهم‌ترین جذابیت فردی مهر و محبت منحصره‌فردشان بود و بعد همه قدرت مدیریت و معلمی که داشتند، ادامه داشت و به تناسب علایق بچه‌ها، فردی جذب می‌کرد و با توجه به روحیات و دانش و هنری که داشت به تناسب، ویژگی‌ها را خرج بچه‌ها می‌کرد.

از اول انقلاب به‌نظر مهم‌ترین دغدغه‌ای که فردی داشتند، دو مساله بود؛ یکی «تربیت نویسندگان» آن‌هم نیروی قصه‌نویس، تفاوتی هم نداشت این بچه‌ها جزء مسجد



جوادالائمه باشند یا خیر. برای ایشان تهرانی بودن و شهرستانی بودن هم اهمیتی نداشت، ایشان بچه‌هایی را که به هر نحوی مستعد بودند و علاقه به کار داشتند، تحت تربیت خودشان قرار

می‌داد. چه در مسجد جوادالائمه، چه در کیهان بچه‌ها و در موقعیت‌های دیگر نیز همین‌طور. مساله و دغدغه دیگرشان «داستان انقلاب» بود که در سال حضورشان در حوزه هنری توجه زیادی به آن داشتند.

از سال ۵۶ که ایشان را شناختم همه و همه پر از خاطره بوده است، ولی خاطره‌ای که الان می‌توانم بگویم روز یکشنبه‌ای بود که به اتفاق فردی از حوزه هنری به سمت کیهان ساعت پنج به ۶ بعدازظهر رفتم که در مسیر، در حال نوشتن سومین کتاب‌شان که داستان انقلاب بود، بودند و دائماً طی راه این جملات را تکرار می‌کردند که وقت چقدر کم است و در مقابل داستان انقلاب وظیفه داریم و با شور و حرارت این کار را انجام می‌دادند. از ایشان جدا شدیم و ایشان برای نوشتن ادامه رمان‌شان رفت.

پنجشنبه همان هفته بود که پسرشان خبر فوت ایشان را به من دادند. تا آخرین لحظات فردی در تلاش بود و یک جمله‌ای همیشه می‌گفتند کار روی زمین مانده خیلی داریم. در اواخر منظورشان از کار عمدتاً برای خودش و رفقای نزدیکش که دستی به قلم داشتند، عمدتاً ادبیات بود، وقتی می‌گفتند کار روی زمین مانده یعنی ادبیات خیلی کار با ما دارد که ما با آن کار داریم که انجام نمی‌دهیم که وقت و زمان‌مان بسیار کم است.

پیامک استاد به شاگردان

مریم فردی



آخرین نوروزی بود که در خانه بود. خسته، بیمار، رنجور و دل‌تنگ. اولین نوروزی بود که مادر بزرگ در خانه نبود. مثل سال‌های قبل روزهایش را به مطالعه نمی‌گذراند. کتابش را برنمی‌داشت و در گوشه‌ای سر را در آن فرو نمی‌کرد. دوست داشت بیشتر کنار ما بماند. بیشتر به حرف‌های ما گوش کند. بیشتر پیش میهمان‌ها می‌نشست و آنها را به حرف می‌کشید و به تصویرهایشان گوش می‌کرد. می‌دیدم که ساعت‌ها در حیات‌پسا بهار خواب خانه راه می‌رفت و

گلدان‌ها و گل‌هایش را تماشا می‌کرد و گاهی یکجا می‌ایستاد و زل می‌زد به گوشه‌ای از آسمان؛ آسمانی که آن روزها محدودتر از آسمان کودکی‌های ما بود. آپارتمان‌های بلندی در اطراف خانه ما ساخته شده بود.

دیگر کوه‌های برف‌گیر شمال نبودند. دیگر طلوع نبود، دیگر غروب نبود ولی چشم‌های او بودند که در همان آسمان خالی و محدود روی نقطه‌ای می‌ماند و می‌ماند و نمی‌دانستم چیست؟ آخرین نوروز بود و رفتارهای جدیدی از او می‌دیدیم. می‌دیدیم که گاهی در همان بهار خواب لابه‌لای گل‌های کاغذی و شمعدانی‌ها می‌نشست و با تلفن همراهش حرف می‌زد. مکالمه‌هایی نه‌چندان طولانی ولی صمیمی و گرم. مخاطب یا مخاطبانش را نمی‌شناختم. خودش روزی برایم تعریف کرد که پیامک‌هایی به او می‌رسد از طرف نویسنده‌های جوانی که در شهرستان‌ها هستند، بعضی‌هایشان را می‌شناسد و برخی را هم نه. چون شماره همراهش را بین خودشان دست‌به‌دست کرده‌اند و پدرم به جای اینکه یک پیامک بی‌خاصیت به همه آنها، یا حتی به حساب سکوتی که می‌تواند نشانه جایگاه بالای یک مدیر باشد به تک‌تک‌شان زنگ می‌زد. روزی چند ساعت برای این کار وقت می‌گذاشت.

می‌نشست روی یک صندلی کنار گلدان‌ها و به جوان‌هایی که به او پیامک تبریک نوروز فرستاده بودند، زنگ می‌زد و حال‌شان را می‌پرسید و از مشکلات‌شان می‌پرسید و سراغ آخرین کارهایشان را می‌گرفت و می‌گفت منتظر خواندن آنهاست و کمک‌شان می‌کند برای چاپ و... می‌گفت این کار برای من جز هزینه اندک مالی، هزینه دیگری ندارد ولی برای این بچه‌هایی که از مرکز دورند و دست‌شان به هیچ مدیر یا نویسنده‌ای نمی‌رسد شاید خیلی برایشان اهمیت داشته باشد و شاید بتواند انگیزه‌ای بزرگ بسازد و شاید تأثیری بر آینده‌شان بگذارد. او کاری را که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. آن آخرین نوروزی بود که در خانه بود و من نمی‌دانستم.

